



درس فارج اصول استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

تاریخ: ۴ / اسفند / ۱۳۹۹

موضوع کلی: مفاهیم

موضوع جزئی: مفهوم شرط - تنبیهات: تنبیه اول - اشکال درباره التزام به سنخ الحکم مصادف با: ۱۰ رجب ۱۴۴۲

- پاسخ چهارم (محقق خوبی) و بررسی آن - پاسخ پنجم (امام خمینی)

و بررسی آن

جلسه: ۸۷

سال دوازدهم

« الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین »

پاسخ چهارم (محقق خوبی)

عرض کردیم در پاسخ به اشکالی که در تنبیه اول مطرح شده، بزرگان پاسخ هایی را ذکر کرده‌اند که تا کنون پاسخ شیخ انصاری، محقق خراسانی و محقق نایینی را مطرح کردیم و مورد بررسی قرار دادیم.

محقق خوبی بر اساس مبنایی که در باب حقیقت انشاء دارند و نیز با استمداد از مطلبی که محقق ایروانی در بحث بیع فضولی ذکر کردند، پاسخی می‌دهند که مشکل را حل کنند. ما هم باید مبنای ایشان را در باب حقیقت انشاء ذکر کنیم و هم مطلبی که محقق ایروانی در باب بیع فضولی فرموده؛ آنگاه در ما نحن فیه ببینیم چگونه می‌توان این مشکل را حل کرد.

مبنای محقق خوبی در باب انشاء

محقق خوبی در باب حقیقت انشاء بر خلاف مشهور می‌فرماید: انشاء عبارت است از ابراز اعتباری که مولا پیش خودش و نزد خودش بر ذمه مکلف کرده است. یعنی مولا وقتی می‌خواهد وجوب را انشاء کند، نزد خودش اعتبار می‌کند وجوب و الزام را بر ذمه مکلف، آنگاه وقتی این اعتبار را ابراز کند می‌شود انشاء. پس انشاء عبارت است از ابراز اعتبار کون فعل ما، علی ذمه مکلف؛ این نظری است که ایشان در باب انشاء دارند. لذا بر این اساس یک اعتبار در اینجا وجود دارد و یک معتبر، ما دو چیز داریم، اعتبار کاری است که مولا می‌کند، پیش خودش اینچنین اعتبار می‌کند که مکلف باید این کار را بکند، باید نماز بخواند و روزه بگیرد و یک معتبر داریم، معتبر یعنی آن چیزی که اعتبار به آن تعلق می‌گیرد. این مطلبی است که ایشان در باب انشاء ذکر کرده است. آنگاه با استفاده از مطلبی که محقق ایروانی در باب بیع فضولی گفتند، می‌خواهند پاسخ این اشکال را در ما نحن فیه بدهند.

مبنای محقق ایروانی در باب بیع فضولی

محقق ایروانی در باب بیع فضولی بعد از اجازه می‌گوید: وقتی فضول مال دیگری را می‌فروشد، اعتبار می‌کند ملکیت را، لذا ملکیت را ولی مالک که اجازه می‌کند اعتبار ملکیت من زمان الاجازه است. یعنی در باب بیع فضولی دو چیز داریم، یک اعتبار داریم یک معتبر، معتبر که عبارت از ملکیت باشد من حین العقد موجود است، در واقع در بیع فضولی بایع ملکیت خریدار را اعتبار می‌کند ولی اعتبارش بی‌فایده است، پس معتبر موجود شده، اما وقتی مالک اجازه می‌کند، کأنه این معتبر، آن ملکیت من حین الاجازه اعتبار

می‌شود، کانه به نظر ایشان می‌شود بین اعتبار و معتبر تفکیک کرد. ایشان اسم این را کشف حکمی گذاشتند. محقق خوبی در باب بیع فضولی از محقق ایروانی تبعیت کرده است.

پس دو مطلب گفته شد:

۱. در انشاء یک اعتبار داریم و یک معتبر.

۲. بین اعتبار و معتبر می‌توان تفکیک کرد.

ایشان از این دو مطلب در ما نحن فیه استفاده می‌کند، یکی اینکه ما دو چیز داریم در باب حقیقت و انشاء یکی اعتبار و یکی معتبر و ثانیاً بین این دو می‌توان تفکیک کرد.

بر این اساس محقق خوبی می‌فرماید: آنچه در قضیه شرطیه معلق شده بر شرط، معتبر است، اعتبار معلق نیست، یعنی کانه قید و شرط رجوع به معتبر می‌کند نه اعتبار و این بدان جهت است که معتبر، عبارت از مفهوم حکم و وجوب است. اعتبار یک امر حقیقی است، وجود است و دیگر مفهوم نیست. وقتی مولا اعتبار می‌کند وجوب را، اعتبار الوجوب توسط مولا یک حقیقت و واقعیتی است که در افق و نفس مولا شکل می‌گیرد، این یک امر جزئی است، این دیگر کلی نیست، زیرا اعتبار عبارت است از آن چیزی که در افق نفس مولا تحقق پیدا می‌کند، این قائم به نفس مولا است، لذا یک امر جزئی است، خاص است. اما معتبر یعنی آن چیزی که اعتبار به آن تعلق می‌گیرد، مفهوم حکم است، مفهوم وجوب است. به عبارت دیگر مولا در افق نفس خودش اینچنین اعتبار می‌کند که مفهوم وجوب، مفهوم حکم که یک امر کلی و یک امر ذهنی است بر ذمه مکلف ثابت شود. لذا معتبر یک امر کلی است، یک معنای کلی دارد و چون اینچنین است، قید به آن متعلق می‌شود، این مفهوم کلی می‌تواند مقید شود، این مفهوم کلی می‌تواند معلق شود، اما خود اعتبار که یک وجود و یک حقیقت است جزئی است، لذا تقیید و تعلیق آن بر شرط ممکن نیست. اگر قید رجوع به معتبر کند و معتبر معلق شود آنگاه لازم‌اش انتفاء الحکم عند انتفاء شرط است، در «ان جائک زید فاکرمه» مفهوم وجوب، مفهوم این حکم مقید شده به مجئی زید، وقتی مفهوم وجوب به عنوان یک معنای کلی و عام مقید به مجئی زید می‌شود، قهراً با انتفاء مجئی زید این مفهوم و معنای کلی نیز منتفی می‌شود و در این جهت فرقی نیست که ما این اعتبار را از هیئت استفاده کنیم یا از ماده استفاده کنیم، در هر صورت آنچه که مقید شده، خود معتبر است و معتبر یک مفهوم کلی است و لذا با انتفاء معلق علیه، این چیزی که معلق شده نیز منتفی می‌شود.^۱

دقیقاً مثل آنچه که محقق ایروانی در باب بیع فضولی گفتند. همانطور که ایشان در باب بیع فضولی بین اعتبار و معتبر تفکیک کردند اینجا نیز می‌توان بین اعتبار و معتبر تفکیک کرد و می‌گوییم اعتبار یک امر جزئی است، زیرا در واقع خودش یک وجود است، یک مفهوم نیست، یک حقیقتی است که در افق نفس مولا تحقق پیدا کرده است، لکن این حقیقت، چون صرفاً می‌تواند متعلق به مفاهیم شود، متعلق به امور کلی شود، پس معتبر می‌تواند مقید به یک قید و شرطی شود و اگر آن مفهوم کلی مقید به قید شد، روشن است که با انتفاء قید، آن مفهوم کلی نیز منتفی می‌شود و هذا هو معنی سنخ الحکم، لذا بحث می‌شود که اگر شرط منتفی شد، سنخ الحکم منتفی می‌شود یا خیر؟ با انتفاء مجئی زید، سنخ وجوب اکرام، کلی وجوب اکرام منتفی می‌شود یا خیر. این مطلبی است که محقق خوبی در پاسخ به اشکال فرمودند.

^۱ اجود التقريرات، ج ۱، ص ۴۲۰.

بررسی پاسخ سوم (محقق خوبی)

این پاسخ نیز از چند جهت محل تأمل و اشکال است:

اولاً: پذیرش این پاسخ مبتنی بر مبنای محقق خوبی در باب حقیقت انشاء است. یعنی این پاسخ صرفاً در چارچوب تعریفی که ایشان از حقیقت انشاء ارائه کردند قابل قبول است، اگر ما گفتیم حقیقت انشاء عبارت است از ابراز اعتبار کون فعل ما، علی ذمه المکلف، می‌توانیم بگوییم اینجا یک اعتبار و یک معتبر داریم. پس اساساً این مطلبی است که روی این مبنا می‌شود قبول کرد.

ثانیاً: بر فرض تفکیک بین اعتبار و معتبر را بپذیریم، چطور می‌تواند اعتبار فعلی و غیر مقید باشد، اما معتبر معلق باشد و غیر فعلی؟ زیرا فرض این است که معتبر مقید به قید شده. این هم جای بحث دارد که تفکیک بین اعتبار و معتبر از این جهت که یکی فعلیت داشته باشد و معلق بر چیزی نباشد و خود معتبر معلق بر چیزی باشد، این خودش جای بحث دارد.

ثالثاً: (بعضی از بزرگان نیز این اشکال را مطرح کردند) شما که می‌گویید: قید رجوع به معتبر می‌کند و آنچه که در اینجا مقید و معلق شده، معتبر است، این معتبری که معلق بر قید و شرط شده از دو حال خارج نیست:

این معتبر یا مفهوم حکم است، (البته از کلمات ایشان این استفاده می‌شود). یا وجود حکم است.

به عبارت دیگر اعتبار تارة به مفهوم وجوب معلق بر شرط متعلق می‌شود و اخری بر وجود حکم یا وجود وجوب معلق بر شرط وارد می‌شود. آن چیزی که مولا اعتبار می‌کند، بالاخره این اعتبار یا به مفهوم حکم متعلق می‌شود یا به وجودش.

فرض اول

اگر به مفهوم حکم متعلق شود، صرف نظر از اینکه آیا می‌توانیم ما مفهوم را معلق بر یک شیء کنیم یا نه، چون این خودش جای بحث دارد. مشکل اصلی این است که اعتبار یک مفهوم در حالیکه معلق بر یک قید و شرطی شده، هیچ منافاتی ندارد با اینکه یک اعتبار دیگری برای همین مفهوم شود بدون تعلیق. یعنی کأنه دو اعتبار باشد. وقتی می‌گوییم: «ان جائك زيد فاکرمه» چه اشکال دارد که مولا که مفهوم وجوب را معلق بر مجع زید می‌کند، اعتبار دیگری هم داشته باشد یا از این یک اعتبار دیگری هم استفاده شود و آن اعتبار دیگر عبارت است از اینکه این وجوب، این مفهوم معلق بر شرط دیگر نیست، یعنی همان معنای انحصار از آن استفاده شود.

پس آنچه که ایشان فرموده لزوماً از آن چنین استفاده‌ای نمی‌شود و نمی‌شود این مشکل را با آن حل کرد. اگر ایشان می‌گویند: اعتبار متعلق می‌شود بر مفهوم و فرض این است که مفهوم معلق بر یک قید و شرطی است؛ اینجا چه مانعی دارد که یک اعتبار دیگری برای همین مفهوم، بدون قید و بدون شرط و تعلیق شده باشد؟ اینها منافاتی با هم ندارد. این در صورتی که ما بگوییم: اعتبار تعلق گرفته است به مفهوم وجوب یا به تعبیر دیگر آن معتبری که مقید به شرط شده است مفهوم وجوب باشد.

فرض دوم

معتبر عبارت است از وجود حکم، ببینیم آیا اساساً می‌شود بگوییم وجود حکم اینجا متعلق اعتبار واقع شده باشد؟ اعتبار یا امور اعتباریه، فارغ از اعتبار هیچ واقعیت و وجود و حقیقتی برای آنها تصویر نمی‌شود؛ اینطور نیست که قبل از اعتبار بتوانیم یک وجودی برای آن تصویر کنیم، اساساً ثبوت امور اعتباریه و قوامش به اعتبار است، تا اعتبار نشده باشد وجودی برای معتبر نمی‌شود

تصویر کرد، این تازه بعد از اعتبار تحقق پیدا می‌کند. وجوب به عنوان یک حکم از امور اعتباریه است و این قوامش به اعتبار است، تا اعتبار نباشد اساساً تحقق و ثبوتی برای آن تصویر نمی‌شود، آنوقت چطور می‌گویند: اعتبار تعلق پیدا می‌کند به وجود حکم و وجود حکم مقید به شرط می‌شود؟

لذا اساس فرمایش محقق خوئی که خواستند بین اعتبار و معتبر تفکیک کنند و بگویند: آنچه معلق شده، عبارت است از مفهوم معتبر که مفهوم حکم و وجوب است، این یک معنای کلی و عام دارد و نتیجه‌اش این است که اگر معلق علیه منتفی شد، پس این معلق و این معتبر و این حکم نیز منتفی شود، این قابل پذیرش نیست، زیرا منظور از معتبر آن چیزی که مقید شده یا مفهوم الحکم است یا وجود الحکم، در هر دو صورت اشکال دارد، معتبر نه می‌تواند مفهوم حکم باشد و نه می‌تواند وجود الحکم باشد، وقتی هر دو اشکال دارد چطور ایشان می‌گویند معلق یعنی آن معتبر و آن حکم، مقید به قید شده است و با انتفاء قید، این مفهوم نیز منتفی می‌شود؟ لذا با توجه به اشکالاتی که به سخن محقق خوئی وارد است به نظر می‌رسد باید به دنبال راه حل و پاسخ دیگری باشیم.

پاسخ پنجم (امام خمینی)

امام خمینی ابتدائاً می‌فرماید: ظاهر قضایای شرطیه این است که هیئت معلق بر شرط شده، یعنی وقتی گفته می‌شود «ان جائك زيد فاکرمه» معنایش این است که هیئت «اکرم» و صیغه «اکرم» مقید شده به مجع زید. در این بحثی نیست، یعنی این ظهور جملات و قضایای شرطیه را نمی‌شود انکار کرد. ولی آنچه که عقل اقتضاء می‌کند و عقلاء از این جمله می‌فهمند این است که بین ماده و شرط تناسب وجود دارد، یعنی ماده «اکرام» کانه مقید و معلق بر شرط شده. توضیح مطلب این است که:

وقتی می‌گویند: «ان جائك زيد فاکرمه» ظاهرش این است که هیئت جزاء، یعنی وجوب، معلق شده بر مجع زید. اگر هیئت معلق شود بر مجع زید، هیئت طبیعتاً طبق نظر مشهور یک معنای خاص و جزئی دارد، شخصی است، هیئت یک معنای جزئی دارد، خصوصیت از آن استفاده می‌شود و اگر بخواهد این معنا مورد بحث باشد در باب مفهوم همان اشکال پیش می‌آید که اساساً آنچه که جعل شده شخص الحکم است نه سنخ الحکم، لذا همان اشکال مطرح می‌شود.

اما ایشان می‌فرماید: عرف، عقلاء یا عقل این خصوصیت را الغاء می‌کنند، زیرا تناسب بین ماده و قید و شرط است، یعنی در حقیقت غرض گوینده از این جمله این است که خود اکرام مقید به این شرط شده باشد و اگر اکرام به عنوان ماده جزاء مقید و معلق به شرط شده باشد، این یک امر کلی است، زیرا اکرام یک معنای اسمی دارد، ماده یک معنای اسمی دارد و تعلیق این معنای کلی و عام به شرط، لازمه‌اش این است که اگر آن شرط منتفی شد، این معنای کلی و عام نیز منتفی شود.

لذا درست است که در قضیه شرطیه به حسب ظاهر یک خصوصیتی وجود دارد، و آنچه در منطوق قضیه شرطیه ذکر شده، در واقع تعلیق وجوب بر این قید و شرط است و این یک امر جزئی است، لکن عقلاء از این الغاء خصوصیت می‌کنند، می‌گویند: خصوص وجوب اکرام مقید به این قید نشده، الغاء خصوصیت می‌کنند، می‌گویند صرف نظر از این حکم و هیئت کانه آنچه که معلق شده بر قید، مشروط به شرط شده، ماده است و ماده یک معنای کلی دارد.

پس فرق آنچه که امام خمینی گفته‌اند با گفته دیگران این است که آنها می‌گویند: ظاهر قضیه شرطیه این است که ماده مقید است و ماده یک امر کلی است مثل شیخ انصاری، اما امام خمینی می‌فرمایند: ظهور قضیه شرطیه در تعلیق هیئت بر شرط است، اما عرف وقتی با این قضیه مواجه می‌شود و این قضیه را می‌شنود، از این عدول می‌کند، یعنی می‌گویند: این خصوصیت ندارد، وجوب خصوصیت

ندارد، هیئت خصوصیت ندارد، یعنی خصوص این حکم مدخلیت ندارد، آن چیزی که اینجا معلق بر شرط شده است ماده است و ماده اگر معلق شد، دیگر انتفاء سنخ الحکم عند انتفاء شرط مشکلی ندارد.

عبارت امام خمینی این است «و لک ان تقول ان الهيئة و ان کانت جزئیتا لکن تناسب الحکم و الموضوع یوجب الغاء الخصوصية و جعل الشرط علة منحصره لنفس الوجوب و طبیعیه فبانقائه ینتفی طبیعی الوجوب» به انتفاء این شرط، طبیعی وجوب نیز منتفی می شود. اینکه عرض کردیم ایشان می گوید: ماده الهيئة معلق و مشروط می شود، اگر ماده الهيئة معلق شد، این همان معنای کلی را دارد. چند سطر قبل از این ایشان می فرماید: «و لکن مع ذلك یمکن دفع الاشکال بان ظاهر هذه القضايا بدوا و ان کان تعلیق الوجوب علی الشرط، لکن حکم العقل و العقلاء فی مثل تلك القضايا ان طبیعة المادة مناسبة مع الشرط تكون سببا لتعلق الهيئة بها فیکون الايجاب المتعلق بالمادة فی الجزاء متفرعا علی تناسب الحاصل بینها و ما یتلو اداة الشرط»^۱ کلیت عبارت امام خمینی را توضیح دادیم ولی چند ابهام در این مطلب وجود دارد که باید معلوم شود.

«والحمد لله رب العالمین»

^۱ مناہج، ج ۲، ص ۱۶۳ و ۱۶۴.